

عزیز نسیں



www.KetabFarsi.com

AZIZ NESIN

مو خوره

ترجمہ: رضا سہراہ



چاپ سوم

www.KetabFarsi.com

حق چاپ محفوظ است

چاپ این کتاب در فروردین ماه ۱۳۴۸ در چاپخانه پیروز پایان رسید

تاکنون هیچ نویسنده‌ای در سرتاسر
جهان داستانی با این «تم» تازه و جدید
ننوشته است. www.KetabFarsi.com

تازگی موضوع، و قدرت قلم، و دیدقوی،
در کتاب موخوره، موجب شد که برای بار
سوم جایزه اول بین‌المللی نصیب عزیز
نسن گردد.

عزیز نسن در این داستان «سر خودی
ها را تراشیده» نقاط ضعف شعرا،
نویسندگان، هنرمندان، خبرنگاران،
ناشرین، چاپچی‌ها، کاندیداها و حزبی
ها را با مهارت حلاجی کرده و شرح داده است.
اطمینان داریم از مطالعه این کتاب یا خیلی
راضی خواهید شد، یا ... !!!

« از اینجهت میخندم که نمیتوانم گریه کنم »

« لرد بایرون »

www.KetabFarsi.com

طنز نویسی بیشك مشكلترین رشتهی ادبی است که كمتر نویسندهای میتوانند در این راه موفقیت شایایی کسب کنند .

کار مزاح نویس ها ، درست شبیه عملیات يك «شیمیست» است . همانطور که يك دانشمند شیمی ، توی لابراتوارش داروهای تلخ و سعی را با هم مخلوط میکند و پس از مدتها تجربه آنها را به محصولی شیرین تبدیل مینماید . طنز نویس هم ، از اضطرابها مزاح درست میکند .

طنز نویس ، اشك چشمهایش را بصورت فقهه در می آورد و بدیگران تحویل میدهد . چطور يك انسان هنگامی که دواي تلخی را بدهان می گیرد و از شدت تلخی نمیتواند دوارا فروبرد ، آنرا بزمین تف میکند ، طنز نویس هم که نمیتواند دردهای اجتماعی را هضم کند و تحمل نماید ، می خواهد آنها را از خود دور نماید .

اما مزاح نویس ها چون آدم های با تربیتی هستند و نمیخواهند کوجهها را کثیف کنند ، بهمین جهت چیزهای تلخی که در ذهنشان هست بصورت مردان کثیف ، زورگوها ، دشمنان خلق ، و دیکتاتورها ، تف می کنند .

«چایین» معروفترین دلقك ایتالیائی که چندسال پیش مرده ..

يك روز پیش پزشك روانشناسی می رود :

- دکتر مریضم . از هیچ چیز لذت نمی برم .. سالها من که

نمیتونم بخندم . . خندیدن را فراموش کردم .. همه چیز برای من تحمل ناپذیر شده ، چیکار کنم ؟

- منم یکروز مثل شما بودم رفتم سیرك ، از تماشای حرکات

دلقك معروف و با مزه ای که آنجا کار میکند حالم خوب شد ...

شما توصیه میکنم ، چندباری درپی بدیدن این برنامه بروید ..

مریض دست روی سینه اش می گذارد و آهی طولانی می کشد ،

- دکتر من همون دلقكم .

مزاح نویس ها هم درست همین حالت را دارند . بهمان اندازه

که نوشته هایشان برای دیگران موجب تفریح و خوشی میشود . برای

خودشان بقیعت جوانی و زندگیشان تمام میگردد .



نویسنده ای که
تا کنون چهار بار
جایزه اول بین‌المللی
ر بوده

www.KetabFarsi.com

عزیز نسین یکی از چهره‌های معروف ادبی جهان است
که آثار طنز آمیز او در اکثر کشورهای اروپائی طرفداران
زیادی دارد .

جالب توجه اینست که عزیز نسین ابتدا در خارج از کشور
خودش شهرت یافت .

اولین بار در مسابقه بزرگی که سال ۱۹۵۶ بین فکاهی
نویسان ۱۲۷ کشور در ایتالیا انجام گرفت داستان «حمدی فیل» عزیز
نسین برنده جایزه اول «شاخه طلا» گردید .

سال بعد نیز در یک مسابقه بین‌المللی که در آلمان منعقد
شد، داستان «جشن افتتاح کارخانه جدید» او موفق به اخذ جایزه
اول شد، برای بار سوم کتاب «مو خوره» او حائز جایزه اول گردید .
سال گذشته نیز داستان هموطنان عزیز او چهارمین جایزه

اول بین المللی را که در سوئیا ، برگزار شد بود ، و موفق به اخذ جایزه اول خارپشت طلائی گردید .

عزیز بسال ۱۹۱۵ در استانبول بدنیآ آمد . مدتی افسر ارتش بود ، بعدها از کار ارتش کناره گرفت ..

مدتها کارهای مختلفی انجام داد ... فروشنده شد ...
همانخانه چی شد .. چاپخانه درست کرد .. ولی هیچکدام مدت زیادی دوام نداشت ..

www.KetabFarsi.com

تحصیلاتش را در رشته مهندسی و ساختمان ، به اتمام رسانید ولی هرگز از این رشته تخصصی اش استفاده نکرد ..

بالاخره به رشته اصلی مورد علاقه اش گرائید ، بکار نویسندگی پرداخت ، و آثارش را با امضای مستعار (دهاتی) در مطبوعات ترکیه شروع کرد ..

در سال ۱۹۴۶ با همکاری یکی دیگر از نویسندگان ترك بنام (صباح الدین علی) روزنامه (مارکوپاشا) را منتشر ساخت ، که خیلی طرفدار پیدا کرد .

اما عمر این روزنامه هم مثل سایر کارهای او کوتاه بود ، و در اثر مقالات تند و آتشین عزیز خیلی زود تعطیل شد ، و خودش نیز به زندان افتاد ..

پس از رهایی از زندان کار نویسندگی را با علاقه و پشتکار زیادی دنبال کرد ، اکنون در حدود سی سال است که که منحصرأ از این راه زندگیش را اداره میکند ، در این مدت نویسندگان بزرگی در آسمان ادب ترکیه درخشیدند ، اما هیچکدامشان عزیز نسین نشدند .

دید سالم و روشنی که عزیز دارد ، امکانهای وسیعی برای او بوجود آورده و موجب شده است با اینکه زیاد مینویسد هرگز تکرار

مکررات نباشد ، عزیز زبان فرسوده ادبی را که دست و پا گیر بود ،
کنار گذاشت ، زبان ساده مردم را برگزید و از منبع سرشار ادبیات
ملی هم غفلت نکرد .

اکنون هم با اینکه سنش بالا رفته ، با پشتکار و علاقه فراوانی
مینویسد ، نه تنها داستان و رمان بلکه شعر ، انکدت ، نمایشنامه ،
چرت و پرت ، هر چه بزبانش بیاید ..
با اینکه از این حقیقت گوئی‌ها لطمه فراوان دیده و بارها
به زندان افتاده ، اما باز هم مینویسد .

رضا، همراه

www.KetabFarsi.com

KetabFarsi.com

موجوده

روی تختخوابم دراز کشیده‌ام . . دستهایم را پشت سرم گذاشته‌ام و غروب بهار را تماشا می‌کنم .
خیال نکنید در عرشه کشتی مسافربری «لوکس» استراحت کرده‌ام و یا در چمن‌زار کاخ بیلاقی‌ام لم داده‌ام !!! نه . . !
این تماشای پایان ناپذیر من از پشت میله‌های آهنی زندان است و مدت‌هاست منظره غروب آفتاب بهار را روی دیوار زندان نظاره می‌کنم .

روی دیوار عکس يك قلب را ناشیانه نقاشی کرده اند، شاید خواسته‌اند دل يك جوانمرد را نشان بدهند . چون به بزرگی يك منقل است ! . وسط قلب خنجری فرو کرده‌اند . . قطره‌های خون تیره رنگی از قلب می‌چکد .
صدای آواز سوزناکی از اطاق پهلو بگوش میرسد :

موخوره

از حرفش خیلی تعجب کردم . نمیدونستم زندان چه خوبی داره که آدم باید موقعیت باین خوبی! را حفظ کنه . پرسیدم :
- چکار کنم ؟!

- خاطرات رو بنویس . من حاضرم چاپش کنم و پول خوبی بهت بدم .

از وقتی که صلاح الدین رفته من توی نخ پیشنهادش هستم همانطور که روی تخت خواب دراز کشیدم و دارم روبرو تماشا می‌کنم توی این فکرم که خاطراتم رو بنویسم .
چرا سروکار من به زندان افتاده؟ خیلی شنیدنی است .

www.KetabFarsi.com

خیابان استقلال خیلی شلوغ بود .. منم قاطی سیل جمعیت شدم ، همانطور که سیل هرچی جلوی راهش باشد میبرد و اینقدر باین سنگ و اون سنگ میزند تا معدومش کند . منم توی این جمعیت بی‌اراده بجلورانده شدم . غافل ازاینکه میروم تا معدوم شوم .

بالاخره جمعیت مرا از یک دره ل داد تو ... اینجاء . فازه شیرینی فروشی بود از بسکه پشت سرم شلوغ بود نمیتونستم برگردم ، رفتم توی سالن بزرگ شیرینی فروشی . تمام میزها پر بود .. میز خالی دیده نمیشد . اون ته سالن یک نفر پشت میزی نشسته بود پهلویش یک صندلی خالی بود . رفتم جلو و با ادب گفتم :
- اجازه میفرمائین ؟

- نگاه مخصوصی بسرتا پام کرد و سرشو تکان داد :

- بفرمائین !

عزیز نسین

نشتم پهلو دستش . یارو کمی از من مسن تر بنظر میرسید.. اما عجیب اینکه اونم موهاش مثل من ژولیده و قیافه اش غمگین بود .

بعد از مدتی سه نفر دیگه روی میزما آمدند .. اول با اون و بعد با من دست دادند . خیال کردند من هم دوست اون آقا هستم ، صندلی آوردند و پهلوئی ما نشستند .

آقائی که قبل از من اونجا نشسته بود روشو به یکی از آن سه نفر کرد و پرسید :

www.KetabFarsi.com

- «اوزگو» صلاح الدین را ندیدی ؟

«اوزگو» که از من جوانتر بود و عینک ذره بینی داشت و اگر موهای بلندش را اصلاح میکردند سرش مثل تخم مرغ بود جواب داد :

- نه . ! همه جا را دنبالش گشتم پیداش نیس .

- پس حالا چیکار کنیم ؟ فرصت داره از دست میره . .

اینطور که همیشه .. باید امشب پیداش کنیم ..

این را که گفت از جاش بلند شد و به یکی دیگه از اونا که گندمگون بود و بینی بزرگی داشت گفت :

- پاشو توهم با من بیا ...

اوبا حرکت سراز رفتن عذرخواست و یارو ادامه داد :

- اگر اینجا برنگشتم شب توی غار میآم ، همدیگر و

اونجا می بینیم .

او از در بیرون رفت «اوزگو» دفترچه ای از جیبش در

آورد و گفت :

موخوره

– گوش کنید شعری را که تازه ساخته‌ام بخونم ، بعد هم بدون اینکه منتظر نظرتان باشم شروع کرد :

« شاخه‌های تر کلاغ »

« در آفتاب سرخ غروب »

« با چشمان تنگش میخندد »

www.KetabFarsi.com

« بتو . . بمن . . »

– به به ..! آفرین ..! درود ..!

دو تایی دیگر شروع به تعریف کردن .

اون که دماغ بزرگی داشت گفت :

– واقعاً شاهکاره ! باید اینو با آب طلا نوشت !

دومی دنبال حرفشو گرفت :

– در ادبیات ما که سهله در تمام دنیا يك چنین مضمونی

سابقه نداره !

اوزگو طوری قیافه گرفت مثل اینکه از تعریف رفقا شرمند

شده . :

– نه بابا .. اون اندازه هم نیس . .

– بخدا خیلی خوبه . خودت متوجه نیستی ..

اوزگو روشو کرد بطرف من و پرسید ؟

– بنظر شما چگونه ؟

– من ؟

مثل این بود که یکنفر با مشت محکم زد توی سرم . . .

دست و پام بهم پیچید ولی زود خودم را کنترل کردم و گفتم :

– بسیار خوبه ! اینهمه شعر خوندم هیچکدامش باین

خوبی نبودن !

عزیز نسیم

اون آقای بینی بزرگ گفت :

- خیلی قشنگه . اما اگه بجای آفتاب سرخ رنگ آفتاب

بنفش! بگذاری بهتر نیست؟

شاعر همانطور که به کاغذ شعر خیره شده بود سرشوتکان داد:

- نه ... اونوقت تمام شعر خراب میشه .. چونکه ..

در اثر این حرف رفیق دماغ گنده ناراحت شده گفت:

گفت :

- باید در معنی کلمات دقت بیشتری بکنیم ..

- مگه شما از شعر نو معنی هم انتظار دارین ؟

- منم طرفدار شعری هستم که از آن چیزی نمیشود

www.KetabFarsi.com

فهمید ..

این جرو بحث چند دقیقه طول کشید آخر سر از من نظر

خواستن :

- شما چی میگی ؟

من از شعر ، اونم شعر نو چیزی نمی فهمیدم ولی ، بالاخره

باید يك جوابی میدادم گفتم :

- منم باشما موافقم .

یارو با دست محکم زد روی شانهام :

- احسن . معلوم میشه کاملاً وارده !

اوزگوبادی به غنیش انداخت وگفت :

- گوش کنید بقیه اش رو بخونم .

بازهم مقداری از این شعرها خونند بعد روشو کرد بیکی

از رفقا وگفت :

موخوره

- آتیلا باید روی این شعر زیاد کار کنم .

آتیلا مثل ترقه از جا پرید :

- آهای . اوزگو . این حرفها چیه میزنی ؟ اگر دست

باین شعر بزنی جنایت بزرگی بعالم ادبیات کرده ای .

فهمیدم طرف صحبت جناب شاعر اسمش آتیلاست و داشتم فکر

میکردم که عوض کردن يك قطعه شعر چه ارتباطی با جنایت داره که آتیلا

رو شو بمن کرد و پرسید :

- بنظر شما چی ؟!

- کی ؟ منومیگین ؟ آدم را تکون میده . خیلی هیجان

انگیزه . شاهکاری نظیری به !

اوزگو لبخند تشکر آمیزی زد و بعد از اون یکی که صورتش

زشت بود پرسید :

www.KetabFarsi.com

- شما «چیز» جدیدی ندارین ؟

- دارم . اما ...

- خوب بخوان دیگه !

- چیز ... هنوز تمام نشده !

- «آتیلا» تو بخوان .

آتیلا بدون ادا و اصول و قروغمزه از حفظ شروع به

خواندن کرد :

« جرئتت روشنست »

« مثل دب اکبر می درخشد »

« »

من همش منتظر بودم بمحض اینکه شعرش تمام میشد زودتر

عزیز نسین

از دیگران شروع به تعریف و تمجید کنم . از بسکه دستپاچه بودم
یکدفعه وسط شعرش بخيال اینکه تمام شد. داد کشیدم :

« عالیست .. شاهکاره .. »

گرچه رفقا از این شعار دادن بیموقع دلخور شدند ولی
توجهشان جلب شد بعد از اینکه شعر یولماز تمام شد « اوزگو »
روشو کرد بمن و گفت :

– ببخشید حکمت بی ما را بهم معرفی نکرد. من « اوزگوسونر » .
منم خودم را معرفی کردم « اوغوز » دیگران هم بهمین ترتیب
خودشان را معرفی نمودند.

« یولماز اوزانجا »

www.KetabFarsi.com

« آتیلاتای وانلی »

من با همه دست دادم و اوزگوسونر گفت :

– خواهش می کنم شما هم ما را مستفیض کنید و يك شعری

بخونید !

معلوم میشه اینها فکر کرده بودند منم شاعرم ! خنده سردی

کردم و گفتم :

– من شعر نمیگم !

– تر و خدا شکسته نفسی نکنین .. يك چیزی بخونید ..

مکه همچو چیزی میشه شما شعر نکنین !؟

آتیلاتای وانلی گفت :

– نکنه رفیق عزیز ما نقاشه ؟

– خیر .. نقاشم نیستم ..

– داستان مینویسین ..!؟

موخوره

- ای .. همچین .. بله .. دیگه ..
یولماز گفت :

- اینطور که معلومه رفیق ما «هوچی یه!»

از این کلمه هیچ خوش نیامد ... دیدم کار داره یواش
یواش خراب میشه گفتم :

- حقیقتش رو بخاین شاعرم ولی نمیخام شعر بخونم !

- مگه ممکنه !؟ باید بخونید ..

- از حفظ نیستم ..
www.KetabFarsi.com

- خب از رو بخون ..

دیدم چاره و راه فراری از دستشان ندارم .. وقتی که
از خانه بیرون می آمدم دفتر حساب دکان نانوائی پدرم را
برداشته بودم تا برم قسط جمع کنم، دفتر را رودست گرفتم و گفتم:
- يك شعری گفتم ... هنوز تمام نشده و دارم روش کار
می کنم ...

- باشه بخون ..

اله و بخت يك صفحه از دفتر را باز کردم و تصمیم گرفتم
هرچی بود براشون بخوانم « هرچه با دادا باد . یا خیال میکنن
مسخره شان کردم و از اینجا بیرون میکنن .. یا اینکه اونا
منو مسخره میکنن ، خیلی جدی و با صدای محکمی شروع به
خواندن کردم :

« جدول روزانه نان ،

« سیصدتا نون به بیمارستان گمیش خانه ،

« باشگاه نیکوکاران ششصدتا ،

عزیز نسین

« حق و حساب شهرداری »

« کسری نان‌های کارگران بحساب ضرر دکان است »

« ورق را برگرداندم و پشت صفحه را شروع کردم :

« تاریخ هزار و نهصد .. نقطه .. نقطه »

« مخارج تشکیل سندیکا »

آتیلا از ذوقش چنان نعره کشید که اولش ترسیدم و ج

خوردم :

www.KetabFarsi.com

– واقعاً خارق‌العاده است ..

یولماز پشتش را گرفت :

– هیجان‌انگیزه .. بی نظیره ..

– اوزگو دستش را انداخت گردنم و دهانم را بوسید :

– واقعاً اعجاز کردی ..! مضمون‌ها همه تازه و بکراست.

بصورتشان نگاه کردم ببینم مسخره‌ام میکنند یا جدی میکنند.

دیدم حساب مسخره نیس .. دوسه نفری باهم داد کشیدند :

– بخونید بخونید ..

من صدامو صاف کردم و جدی‌تر خوندم :

« تاریخ هزار و نهصد . حقوق کارگرها » .

سطر پائین را نمیتونستم بخونم . قلم خوردگی داشت .

مکت کردم و به نوشته‌های دفتر خیره شدم .

رققا صدای اعتراضشان بلند شد .

– تمام شد ؟

– داستان نان‌را چقدر خوب مجسم کردی ؟

– خواهش می‌کنم ادامه بدین .

من از خیر اون يك سطر گذشتم. دفتر را ورق زدم صفحه

www.KetabFarsi.com

بعدی را خوندم .

« آرد مصرف يك هفته هزار خروار ،

- براوو خیلی عالیہ ..

هرچی اونا تشویق می کردند من بیشتر دورور میداشتم و

باصدای بلندتر میخوندم .

« بابت تعمیر آجرها .

« اضافه کار کارگرا .

« دوگاری آجر آتشی .

بازم توسط بعدی گیر کردم . یولماز مثل کسی که خرس

تو حمام دیده باشه با چشمهای از حدقه درآمده توی صورتم زل

زده بود و داد کشید :

- اینو میگن شعر . آفرین ..

اوزگوهم دنبال حرف او اضافه کرد :

- خیلی خوبه . قابل تقلید نیست !

تمام دفتر را خواندم . از اینکه رفقا با حوصله و علاقه

زیادی گوش میدادن لجم گرفت .

قیافه آدمهای خجالت زده را گرفتم و گفتم :

- هنوز تمام نشده .. سه ساله دارم روش کار میکنم .

- خیلی هیجان انگیزه .

- بهترین شاهکار موج نو .

- اسمش چیه ؟

اسمی را که از اونا یاد گرفته بودم گفتم :

- داستان «نان»

وقتی داشتم دفتر حساب پدرم را میخواندم و دوستانم اینقدر ابراز احساسات می کردند دلم بحال پدرم سوخت فهمیدم تمام اون حرفهایی که توی مستی میزنه درسته و حقیقت داره . واقعاً اجتماع قدر پدر مرا نمیدونه .. معلوم میشه شاعر بزرگ هست و تا بحال ناشناس مونده .!

بعدش مدت زیادی درباره شعر و داستان حرف زدیم، من اصلاً نمی فهمیدم چی میگن و از حرفهاشون سردر نمیآوردم، ولی برای اینکه متوجه نشن هر وقت میخندیدن منم میخندیدم. حرف نمیزدم اما با دستم. صورتم. نگاهم حرفهاشو نو تصدیق میکردم. با دقت گوش میدادم شاید چیزی بفهمم .

موضوع صحبتشان «گذشت» بود. هر سه تا خیلی با حرارت حرف میزدند و من از لابلای حرفهاشون این کلمه ها را می شنیدم. «بحث فایده نداره ... جوانه. نفهمه. شعر نو. بلد نیس ولی تپش خوبه.»

يك چیز دیگه هم فهمیدم اوزگو و آتیلا طرفدار ادبیات نو بودند اما یولماز که چاق و قد بلند و خیلی هم زشت بود مخالف موج نو بود. در این وسط نمیدانستم تکلیف من چیه و باید تو کدام دسته سینه بزنم .

بدبختی اینجا بود که هر دو دسته هم از من نظریه میخواستند: منم که اصلاً چیزی سردر نمیآوردم و هرچی دهنم میآمد میگفتم: «ا.. بله، البته ... درسته .. آهان .. طبیعی یه ..»